

نام آوران دیروز، امروز، فردا

درس نهم

بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود. کم کم روزها بلندتر می شد و زمان بیشتری برای بازی و مطالعه یا گفت و گو با دوستان، پیدا می کردیم. آن روز، کمی با بچه های کوچ، بازی کردیم. بعد من و بهمن گوشه ای نشستیم و درباره ی موضوع درس با هم صحبت کردیم. پس از چند دقیقه، بهمن گفت: «پوریا، بلند شو، تا کتاب فروشی سر خیابان برویم». راه افتادیم و به طرف کتاب فروشی «خانمی فرهنگ» رفتیم. کتاب فروش، مردی تقریباً پنجاه ساله و بسیار خوش اخلاق و مهربان بود. ما بچه ها هم او را دوست داشتیم. به کتاب فروشی که رسیدیم، ایستادیم و از پشت شیشه، کتاب ها را که خیلی منظم و خوش نما، چیده شده بودند، تماشا کردیم. گاهی به اسم کتاب ها و گاهی به تصویر روی جلد آنها خیره می شدیم و آنها را به همدیگر نشان می دادیم. در همان لحظه، آقای فرهنگ، صاحب کتاب فروشی، بیرون آمد و به ما گفت: «بچه ها! خوش آمدید؛ چرا اینجا و این طوری! بیایید داخل. کتاب ها دوست دارند شما آنها را خوب نگاه کنید و ورق بزنید».



سلام کردیم و گفتیم: «نه، مزاحمتان نمی‌شویم».
آقای فرهنگ، حرفش را تکرار کرد و گفت: «نه، این جور می‌شود. بیایید با شما
کار دارم».
پذیرفتیم و وارد کتاب فروشی شدیم. به هر طرف که نگاه می‌کردیم، کتاب‌های
رنگارنگ و کوچک و بزرگ به طور منظم کنار هم چیده شده بودند.
یک لحظه با خودم گفتم: «این همه کتاب! چه کسانی این کتاب‌ها را نوشته‌اند؟ چه
کسانی این همه کتاب را می‌خوانند؟»
محو‌تاشا و غرق این فکر بودم که صدای آقای فرهنگ مرا متوجه خود کرد: «بچه‌ها!



این کتاب، خیلی خوب است. تازه آمده؛ برای شما مناسب است.»

من و بهمن به طرف او رفتیم. کتاب را از دستش گرفتیم و نگاهی به اسمش کردیم.

«نام آوران دیروز، امروز، فردا.»

آقای فرهنگ گفت: «این کتاب، شما را با بزرگ‌سردان و دلاوران دیروز و امروز میهن عزیزمان ایران، آشنا می‌کند. شما اگر گذشته و امروزتان را خوب بشناسید، در آینده‌ی نزدیک، خودتان هم یکی از نام‌آوران فردای ایران خواهید شد.»

من به شوخی گفتم: «آقای فرهنگ! پس لطف کنید یک جلد هم به بهمن بدهید، تا میان این نام‌آوران، بر سر خواندن کتاب، کشمکش پدید نیاید.»

ایشان هم لطف کردند و یک جلد به دوستم بهمن دادند. هر کدام در گوشه‌ای از کتاب‌فروشی، سرگرم تماشا و خواندن بخش‌هایی از کتاب شدیم.

کتاب سه فصل داشت: «نام‌آوران دیروز، نام‌آوران امروز، نام‌آوران فردا.»

فصل دوم یعنی «نام‌آوران امروز» بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. فهرست مطالب فصل را نگاه کردم. دیدم مربوط به تاریخ معاصر و مخصوصاً بزرگان و نام‌آوران دوره‌ی انقلاب اسلامی است. از چهره‌های رشید و دلاور دوران هشت سال دفاع مقدس تا دانشمندان و شهدای علمی و فناوری هسته‌ای مانند شهید مصطفی احمدی‌روشن، شهید حسن تهرانی‌مقدم، شهید مسعود علی محمدی، شهید داریوش رضایی‌نژاد و شهید مجید شهریاری.

صدای بهمن، ناگهان مرا به خود آورد: «بلند شو، هوا دارد تاریک می‌شود. بقیه را بگذار برای بعد.»



گفتم: «نه، نمی‌شود؛ صبر کن این را برایت بخوانم، مطلب جالبی درباره‌ی شهید احمدی روشن است:

«مصطفی به مادرش می‌گفت: مامانی، پشت تلفن، بخش را عوض می‌کرد و با مادرش مثل بچه‌ها حرف می‌زد. گاهی وقت‌ها مادرش که می‌آمد دم در شرکت، می‌رفت دو دقیقه، مادرش را می‌دید و برمی‌گشت؛ حتی اگر جلسه بود.

بچه‌ها تعریف می‌کردند، زمان دانشجویی، وقتی بیمار می‌شد، پیش پزشک هم که می‌خواست برود، با مادرش می‌رفت...».

در حالی که آخرین نگاه‌هایم به تصویر سیمای دانشمند جوان، «احمدی روشن»، دوخته شده بود، برخاستم. اما دلم نمی‌خواست چشم از چهره‌ی پرامید این جوان بردارم. ناگزیر، کتاب را بستم و به آقای فرهنگ تحویل دادم و گفتم: «ان شاء الله به زودی پولی جمع می‌کنم و می‌آیم این کتاب را می‌خرم و می‌خوانم».

بسیار سپاسگزاری کردیم، و پس از خداحافظی به طرف خانه‌هایمان، روانه شدیم.

درس و نادرست

۱. بهمن در بعد از ظهر یکی از روزهای بهاری به کتاب‌فروشی رفت.
۲. در فصل دوم کتاب، در مورد نام‌آوران دیروز مطالبی نوشته شده بود.
۳. دلاوران دوران هشت سال دفاع مقدس، از نام‌آوران معاصر کشورمان هستند.

درک مطلب

- ۱ آقای فرهنگ کدام کتاب را برای بچه‌ها مناسب دانست؟
- ۲ شناختن بزرگ‌مردان و دلاوران گذشته و امروز، چه کمکی به ما می‌کند؟
- ۳ از نام‌آوران دیروز چه کسانی را می‌شناسید؟
- ۴ به نظر شما، مقصود از «نام‌آوران فردا» چه کسانی هستند؟
- ۵

دانش زبانی

فضاسازی در سخن

به جمله‌ی کوتاه سمت راست و جمله‌ی گسترش یافته‌ی سمت چپ توجه کنید:

- بعد از ظهر بود. ← بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود.
- مردی تقریباً پنجاه‌ساله بود. ← مردی تقریباً پنجاه‌ساله و فردی خوش‌اخلاق و بسیارمحترم بود.
- کتاب‌ها را تماشا کردیم. ← کتاب‌ها را که خیلی منظم و خوش‌نما چیده شده بودند، تماشا کردیم.

همان‌گونه که در نمونه‌های بالا دیدید، جمله‌های سمت راست کوتاه هستند و با کلمات کمتری نوشته شده‌اند. کوتاهی جمله‌ها، اطلاعات اندکی به ما می‌دهند. مثلاً جمله‌ی «کتاب‌ها را تماشا کردیم»، خبر زیادی به ما نمی‌دهد، اما در جمله‌ی گسترش یافته‌ی مقابل آن، فضای بیشتری توصیف شده است و اطلاعات کامل‌تری از آن دریافت می‌کنیم.

جمله‌های کوتاه زیر را گسترش دهید:

- کتاب را بستم ←
- مادرش را دید. ←

گاهی با افزودن کلماتی که زمان، مکان، موقعیت یا چگونگی فضا را بیان می‌کنند، نوشته را گویاتر، گیراتر و گسترده‌تر می‌سازیم.

گوش کن و بگو

به قصه‌ی « پرواز روباه » که برای شما پخش یا خوانده می‌شود، با دقت گوش دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر، گفت و گو کنید.

پرسش‌ها

- ۱ شروع داستان چگونه بود؟
- ۲ زمان سفر، مربوط به چه دوره‌ای بود؟
- ۳ چرا مهماندار، روباه را از هواپیما اخراج کرد؟
- ۴ در این داستان از چه ضرب‌المثل‌هایی استفاده شده است؟
- ۵ مسیر سفر از کجا به کجا بود؟
- ۶ چرا روباه به گریه افتاد؟
- ۷ چرا مهماندار کلاغ و دارکوب را از هواپیما بیرون نینداخت؟
- ۸ روباه پس از اخراج از هواپیما، کجا افتاد و چه کرد؟
- ۹ کدام جمله‌های داستان به نظر شما خنده‌دار بود؟